



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين إنه خير ناصر ومعين الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وعلي وآلهما الطيبين الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين أبدأ بدين

مطایبات طیبات

ظرایف حکمت آمیز و لطایف عبرت آموز

- خرسندی، میوه یقین است.

- امام صادق (علیه السلام) : خداشناسترین مردم خشنودترین آنها به قضای خداست.

- امام علی (علیه السلام) : شادی، انبساط خاطر و نشاط می آورد و غم گرفتگی خاطر و دلگیری.

- امام صادق (علیه السلام) : شادی در سه خصلت است : در وفا داری و رعایت حقوق و ایستادگی در برابر سختیهای زمانه.

- شادی مؤمن آن گاه است که پروردگارش را اطاعت کند و اندوهش آن گاه که گناه کند.

- ریشه خرد توانمندی است و میوه آن شادی.

- پیامبر خدا (صلي الله عليه و آله) : در بهشت سرایی است به نام دار الفرح (شادی سرا) که تنها کسانی وارد آن شوند که یتیمان مؤمنان را شاد کنند.

- امام صادق (علیه السلام) : هیچ يك از شما فكر نکند که اگر مؤمنی را شاد کرد فقط او را شادمان ساخته، بلکه به خدا قسم ما را شاد کرده، بلکه به خدا قسم رسول خدا را شاد کرده است.

- پیامبر خدا (صلي الله عليه و آله) : من شوخی می کنم، اما جز حق نمی گویم.

- مؤمن شوخ و شنگ است و منافق اخمو و عصبانی.

- امام صادق (علیه السلام) : هیچ مؤمنی نیست، جز این که در او ((دعابه)) هست راوی می گوید: عرض کردم : دعابه چیست؟ فرمود : شوخی.

- مردی نزد پیامبر (صلي الله عليه و آله) آمد و عرض کرد : ای رسول خدا، به من مرکبی بده که سوارش شوم پیامبر (صلي الله عليه و آله) فرمود: ما تو را بر فرزند ناقه ای سوار می کنیم مرد عرض کرد : فرزند ناقه را می خواهم چه کنم؟ پیامبر فرمود : مگر شتر را جز ناقه می زاید!

- عوف بن مالک اشجعی : در جنگ تبوك به حضور پیامبر که در خیمه ای پوستی بود، رسیدم و سلام کردم پیامبر جواب سلامم را داد و فرمود : داخل شو من گفتم : ای رسول خدا، همه هیکلم بیاید؟ فرمود : همه هیکلت و من داخل شدم!

- زید بن اسلم : زنی به نام ام ایمن نزد رسول خدا (صلي الله عليه و آله) آمد و عرض کرد: شوهرم شما را دعوت می کند پیامبر فرمود : شوهرت کیست، همان که در چشمش سفیدی است؟ زن گفت : به خدا در چشم او سفیدی نیست! پیامبر فرمود : چرا، هست گفت : نه به خدا پیامبر (صلي الله عليه و آله) فرمود : هر کسی در چشمش سفیدی هست، منظور حضرت سفیدی دور سیاهی چشم بود.

- امام باقر (علیه السلام) : خدای عزوجل دوست دارد کسی را که در میان جمعی شوخی و بذله گوئی کند، به شرط آن که ناسزاگوئی نباشد.

- پیامبر خدا (صلي الله عليه و آله): شوخی (به افراط) مکن که ارج و احترامت از بین می رود و دروغ مگو که نورانیتت از میان می رود.

- ابوالحسن که از شرکت کنندگان در پیمان عقبه و جنگ بدر بود، می گوید: با رسول خدا (صلي الله عليه و آله) نشسته بودیم که مردی (ازجمع ما) برخاست و رفت و کفش هایش را فراموش کرد يك نفر آن ها را برداشت و زیر خود گذاشت آن مرد برگشت و گفت :کفش هایم؟ افرادی که آن جا نشسته بودند، گفتند: ما آن ها را ندیده ایم مردی که کفش ها را زیر خود پنهان کرده بود، گفت : این جاست رسول خدا فرمود: ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟مرد گفت : ای رسول خدا، به شوخی این کار را کردم پیامبر دو یاسه بار فرمود : ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟! (کار یا حرفی که موجب ناراحتی یا نگرانی کسی بشود ولو به نام شوخي باشد، در مکتب وحی مردود است)

فائده مگس: گویند در مجلسی که منصور دوانقی خلیفه متکبر و جبار عباسی در خدمت حضرت امام صادق علیه السلام بود، مگسی باعث آزار منصور می شد و منصور پیوسته با حرکت دست آن را از صورتش می راند، ولی مگس از نقطه ای برمی خاست و در نقطه دیگر صورت منصور می نشست و لحظه ای او را آرام نمی گذاشت. سر انجام منصور با ناراحتی شدیدی از امام پرسید: این مگس چیست که خدا آن را آفرید؟ امام پاسخ داد: یکی از فوائد خلقت مگس آنست که متکبران را خوار و ذلیل گرداند تا بدانند با همه قدرت ظاهری خود نمی توانند مگسی را از خود دفع کنند.

ناتوانی خلیفه: همچنین گویند: بملول که به خاطر مصون ماندن از شر خلفاء ستمگر عباسی تظاهر به دیوانگی می کرد. روزی برای شکایت نزد هارون الرشید رفت. دید دو نفر بالاسر هارون ایستاده اند و با حرکت باد بزن مگسها را از خلیفه دور می کنند و اجازه نمی دهند که به او آزاری برسانند. بملول خندید. هارون سبب حضور و خنده او را پرسید؟ بملول گفت: بچه های کوچه و خیابان مرا اذیت می کردند، نزد تو آمدم تا مرا از شر آنان حفظ کنی، ولی اکنون مشاهده می کنم که تو عاجز تر از منی. زیرا تو برای دفع آزار مگس ضعیفی به دو نفر دیگر پناهنده شده ای.

تقسیم هفده شتر: سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم مخاصمه نمودند. سهم یکی نصف، سهم دیگری ثلث، و سهم سومي يك نهم شترها بود و هیچ یک راضی به کشتن شتر، یا فروش سهم خود به دیگری نبود. برای حل مشکل خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند. حضرت فرمود: آیا راضی می شوید يك شتر از خودم به آنها اضافه نمایم تا سهام هر کدام متعادل شود؟ گفتند: آری. حضرت هیجده شتر را بین آنها تقسیم کرد. به یکی ۹ شتر، و به دیگری ۶ شتر، و به سومی ۲ شتر داد. و يك شتر باقی ماند و شتر خود را هم بر گردانید. در حالیکه اگر به روش تقسیم رایج عمل می نمود باید شتری را می کشتند و به هیچ کدام سهم کامل نمی رسید.



سلطان پا برهنه: سلطان سلیمان که از سلاطین عثمانی بوده است روزی قصد زیارت مرقد مطهر حضرت علی (علیه السلام) را در نجف کرد. نزدیکی حرم از اسب پایین آمد تا به احترام حضرت امیر (علیه السلام) تا حرم پیاده رود. یکی از همراهان او که از دیدن این صحنه به شگفت آمده بود بر سلطان خرده گرفت که شما شان خود را با این عمل پایین آوردید و سلطان در پاسخ گفت: احترام امیر المومنین (علیه السلام) بر من واجب است. قاضی قانع نشد و اصرار کرد تا به قرآن تفال زده شود. سلطان نیز چنین کرد این آیه در اول صفحه ظاهر شد: ((فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی)) کفشهای خود را در آور چرا که در مکان مقدس طوی هستی. طه آیه ۱۲

بخیل زیرک: بخیلی سفارش ساخت کوزه و کاسه ای را به کوزه گر داد. کوزه گر پرسید: برکوزه ات چه بنویسم؟ بخیل گفت بنویس ((فمن شرب منه فلیس منی = یعنی هرکس از آن بنوشد از من نیست)) کوزه گر پرسید: بر کاسه ات چه بنویسم؟ بخیل گفت: بنویس: و من لم یطعمه فانه منی یعنی هر کس از آن نخورد او از من است)) . بقره (۲) آیه ۲۴۹

زن نکته سنج: روزی زنی را نزد حجاج آوردند که قبیله او سرکشی کرده بود. حجاج به او گفت: ای زن آیه ای مناسب بخوان تا تو را ببخشم. زن این آیه را خواند: ((اذا جاء نصر الله والفتح. و رأیت الناس یخرجون من دین الله افواجا)) . حجاج گفت: وای بر تو اشتباه گفתי بلکه یدخلون فی دین الله درست است. زن گفت: ای حجاج ((دخلو و انت تخرجهم یعنی آنها داخل دین خدا شدند و تو آنها را خارج می کنی))

مجادله بهلول: روزی بهلول از در خانه ابوحنیفه می گذشت. شنید با شاگردان خود می گوید: امام صادق علیه السلام سه مطلب می گوید که من آنرا نمی پسندم. اول آنکه: شیطان به آتش دوزخ عذاب خواهد شد، در حالی که خداوند شیطان را از آتش آفرید. چگونه ممکن است آتش بوسیله آتش بسوزد و عذاب شود. دوم اینکه: خدا را نمی توان دید. چگونه ممکن است چیزی موجود باشد و دیده نشود. سوم آنکه: انسان فاعل فعل خویش است و حال آنکه نصوص بر



خلاف آنست. هنگامی که بهلول این سخنان را شنید، کلوخی برداشت و به سوی او پرتاب کرد. شاگردانش بهلول را گرفتند و نزد خلیفه بردند. بهلول گفت: از من چه شکایتی داری؟ من که کاری انجام نداده‌ام. گفت: تو کلوخی بر پیشانی من زدی و سر مرا به درد آوردی. بهلول: اینکه گفتی سرت بر اثر اصابت کلوخ درد آمده، دروغ می‌گوئی. زیرا درد کجاست؟ آن را به من نشان بده. گفت: درد را نمی‌توان دید. بهلول: اولاً: تو خود گفتی آنچه را نتوان دید موجود نیست. ثانیاً: تو معتقدی شیطان به آتش نمی‌سوزد. زیرا او از جنس آتش است. پس تو نیز که از جنس خاکی و از خاک آفریده شده‌ای، نباید از خاک و کلوخ معذب شوی. ثالثاً: تو گفتی انسان فاعل فعل خود نیست، پس تو چه شکایتی از من داری؟ و چرا ادعای قصاص می‌کنی؟

سهم برادری: مسکینی نزد امیر آمد و گفت: به من مقتضای آیه ((انما المؤمنون اخوة مومنان برادر یکدیگرند)) مرا در مال تو سهمی است چرا که برادرت هستم. حجرات (۴۹) آیه ۱۰ امیر گفت: تا یک دینار به او دادند. مسکین گفت: ای امیر این مبلغ کم است. امیر گفت: ای درویش تنها تو برادر من نیستی بلکه همه مومنان همه عالم برادر من هستند پس اگر مال مرا به همه ایشان قسمت کنند به تو بیش از این نرسد.

گفتگوی بهلول و هارون: روزی بهلول هارون را موعظه کرد. هارون ابتداء گریست. سپس او راتحسین کرد و دستور داد به او جایزه بدهند. بهلول گفت: مرا احتیاجی نیست. آنرا برگردان به کسانی که این اموال را از آنان گرفته‌ای. هارون گفت: پس برای تو مستمری قرار می‌دهم که زندگی تو تأمین شود. بهلول سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: من و تو هر دو روزی خواران سفره گسترده خدا هستیم. محال است خداوند بیاد تو باشد و مرا فراموش نماید.



پاسخ حکیمانه: وزیری حکیمی را دید علف می خورد. گفت: اگر به خدمت شاهان در آمده بودی نیازمند به خوردن علف نمی شدی. حکیم پاسخ داد: تو نیز اگر علف می خوردی، نیازمند خدمت شاهان نبودی.

شعار نویسی بهلول: بهلول: بر دیوار کاخ هارون این عبارات را نوشت: ای هارون، گل و گنج را بر افراشتی و مرتبه رفیع دادی، ولی دین و قرآن را فرو گذاشتی و اعتنا نکردی، اگر این کاخ را از مال خود ساخته ای اسراف کرده ای، و خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد، و اگر از مال مردم ساخته ای، ظلم کرده ای، و خداوند ستمکاران را دوست ندارد.

ارزش سلطنت: واعظی به سلطان گفت: اگر تو در حالی که عطش داری، از نوشیدن آب منع شوی، جرعه ای آب را به چند می خری؟ گفت: به نیمی از سلطنت. پرسید: اگر حبس بول گرفتی و داشتی هلاک می شدی چقدر می دهی تا نجات یابی؟ پاسخ داد: نیم دیگر سلطنت. گفت: پس سلطنتی که به یک جرعه آب، و یک بول کردن می ارزد، ترا نفرید.

درس خوردن: مردی از عارفی خواست او را شیوه عبادت آموزد. پرسید: چگونه خوری؟ پاسخ داد: آن اندازه که سیر شوم. گفت: این کار چهار پایان است. برو پیش از آموختن عبادت، راه و رسم خوردن را بیاموز.

شوهر هفتم: مردی با زنی ازدواج کرد که پنج شوهر قبلی او همگی مرده بودند. پس از چندی شوهر ششم نیز بیمار، و مشرف به موت شد. زن با اشک و آه گفت: عزیزم مرا پس از خود به که می سپاری؟ شوهر با خونسردی جواب داد: به هفتمی!

مرد زشت و همسر زیبا: مردی زشت روی به همسر زیبایش گفت: من و تو هر دو قطعاً به بهشت می رویم. زن با تعجب پرسید چطور؟ شوهر: چون تو صورت زشت مرا می بینی و صبر می کنی، و من نیز رخسار زیبای ترا می بینم و شکر می کنم. و جایگاه شاکران و صابران هر دو در بهشت است.



شعري به لهجه شیرازي که توسط يکي از مشترکين **مجله حیات اعلی** ارسال شده است، از اظهار محبت و لطافت طبع و ذوق ایشان تشکر مي شود:

سبزه والو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
يار خوشگلم هسي = ترگل ورگلم هسي
خيلي اينجو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
زردآلو رسونك مي خونه = مثل واسونك مي خونه
ميگه حيف كه تو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
سبزه ي چكر ك سبي كو = غنچه ي گبرك سبي كو
آخه نمچرو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
دل من هونونوي كرده = نديديش چه كاروي كرده
ميگنت بيو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
قليم پر و پوك مي زنه = نبضم تك و توك مي زنه
نديدم تو رو جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه
شهر نيسي و جات سبزه = شیراز کاکو جات سبزه

===== توضيح واژگان لهجه شیرازي =====

والو = والله - **جات** = جاي - **کاکو** = اي برادر - **هسي** = هستي - **ترگل ورگلم** = زيبا و با نشاط - **اينجو** = اينجا -
زردآلو رسونك = نام حشره اي برروي درخت زردآلو صدای مخصوصي مي دهد - **واسونك** = شعر و آهنگ مخصوص عروسي
شیرازي ها - **سبزه ي چكر ك** = سبزه پانمك، شیرين و دلبيستند - **سبي كو** = سيركن (نگاه كن) - **غنچه ي گبرك** = سرحال
و خوب - **نمچرو** = نمي دانم چرا - **هونونوي** = هنر، شاهكار و كار فوق العاده، براي طعنه گفته مي شود - **كاروي** = كارهايي
- **ميگنت** = مي گويد به تو - **بيو** = بيا - **پر و پوك** = پر و خالي يعني يكبار مي زند و يكبار نمي زند - **تك و توك** = صدای ضربان
قلب - **نيسي** = نيستي



والحمد لله رب العالمين